

با شاعران امروز

زیر نظر شورای شعر

- «بخش شعر» ماه به حقیقت بخشی از «دایرةالمعارف ادبیات معاصر ایران» است. همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و اگر از ارزش کافی برخوردار باشد، در «دایرةالمعارف ادبیات معاصر ایران»، در مدخل نام شاعر چاپ خواهد شد.
- در صورت علاقه، گزیده‌یی از شعرهای شاعران معاصر مورد علاقه‌تان را همراه شرح حال مستند آن شاعران، برای دایرةالمعارف بفرستید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

مرثیه برای فروغ فرخزاد

به جست‌وجوی تو
بر درگاه کوه می‌گریم،
در آستانه‌ی دریا و علف.
به جست‌وجوی تو
در معبر بادها می‌گریم،
در چار راه فصول،
در چارچوب شکسته‌ی پنجره‌یی
که آسمان ابر آلوده را
قایی کهنه می‌گیرد.
به انتظار تصویر تو
این دفتر خالی
تا چند تا چند
ورق خواهد خورد؟

جریان باد را پذیرفتن،
و عشق را
که خواهر مرگ است
و جاودانگی رازش را
با تو در میان نهاد.
پس به هیأت گنجی درآمدی:
بایسته و آزانگیز
گنجی از آن دست
که تملک خاک را و دیاران را
از این سان دل‌پذیر کرده است

نامت سپیده‌دمی‌ست که بر پیشانی آسمان
می‌گذرد
- متبرک باد نام تو!
و ما هم چنان
دوره می‌کنیم
شب و روز را
هنوز را...

احمد شاملو (ا.بامداد)

نام من عشق است

نام من عشق است آیا می‌شناسیدم؟
زخمی‌ام، زخمی سراپا، می‌شناسیدم؟
با شما طی کرده‌ام راه درازی را
خسته هستم، خسته، آیا می‌شناسیدم؟
راه ششصد ساله‌یی از دفتر «حافظ»
تا غزل‌های شما، ها! می‌شناسیدم؟
این زمانم گرچه ابر تیره پوشیده است
من همان خورشیدم اما، می‌شناسیدم!
پای رهوارش شکسته سنگلاخ دهر
اینک این افتاده از پا، می‌شناسیدم؟
مسخ کرده چهره‌ام را، گرچه این ایام
با همین دیدار، حتا می‌شناسیدم!
من همان دریای‌تان، ای رهروان عشق!
رودهای رو به دریا! می‌شناسیدم
اصل من بودم بهانه بود و فرعی بود
عشق «قیس» و حُسن لیلای، می‌شناسیدم
این چنین بیگانه از من رو مگردانید
در مبنیدیم به حاشا، می‌شناسیدم!
من همانم - مهربان سال‌های دور
رفته‌ام از یادتان؟ یا می‌شناسیدم؟

حسین منزوی - زنجان

مهمانی

طلوع می‌کند آن آفتاب پنهانی
ز سمت مشرق جغرافیای عرفانی
دوباره پلک دلم می‌پرد، نشانه‌ی چیست؟
شنیده‌ام که می‌آید کسی به مهمانی
کسی که سبز تر است از هزار بار بهار
کسی، شگفت کسی، آن‌چنان که می‌دانی
کسی که نقطه‌ی آغاز هرچه پرواز است
تویی که در سفر عشق دوست پایانی
تویی بهانه‌ی آن ابرها که می‌گویند
بیا که صاف شود این هوای بارانی

تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد
بیا که می‌رود این شهر رو به ویرانی
کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق
بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی
قیصر امین پور - تهران

رباعیات امین

با آن که دلیرم و دلاور بودم
من زخمی جنگ نابرابر بودم
دانی ز چه بی‌سپاه و لشکر بودم؟
زیرا: ز سپاه خود فزون‌تر بودم!

هرچند هنرور و سخن‌دان بودم
ناکرده گنه، اسیر زندان بودم
دانی ز چه بی‌نصیب، این‌سان، بودم؟
زیرا که نجیب و خوب و انسان بودم!

طغرای سخن، گرچه به نام من بود
ور توسن فکر بکر، رام من بود
ناپخته چو ناستام، شام من بود
زیرا که شرف، خیال خام! من بود!

در راه وطن خون‌خورم و می‌کوشم
زخم‌ام زده‌اند و هم‌چنان در جوشم
این توبه نکردنم ز جان‌سختی نیست
سقراطام و جام شوکران می‌نوشم

خواهند همه خرمی و شادی را
آسایش و آرامش و آبادی را
من باختم این زندگی عادی را
تا کسب کنم نعمت آزادی را

آن‌کس که به قطع قلمم فتوا داد
صد نسبت بی‌ربط به من یک‌جا داد

زین رأی که برخلاف من آقا داد
بر پاکی و آزادگی ام امضا داد

یک عمر همیشه در کشاکش بودیم
آشفته و درگیر و مشوش بودیم
چون آهن تفته روی آتش بودیم
زیرا زر پر عیار بی‌غش بودیم

گر مصلحت زمانه می‌سنجیدم
وز خشم خلیفه گر می‌اندیشیدم
القصد اگر ز شحنة می‌ترسیدم
بر گرد قلم چنین نمی‌چرخیدم

گر سنگ جفا زدند بر شیشه‌ی من
کندند به ظلم و جور گر ریشه‌ی من
شادم که اگر بر سر دارم بکشند
از من نتوان گرفت اندیشه‌ی من

گر محتسبی به سنگ جامم بشکست
بر «وجه خمار» اگر مدامم بشکست
سنگش بشکست جامم و من سرمست
زیرا نتوانست مراام بشکست

یک عمر به قدر خویشتن کوشیدیم
با خرد و کلان و مرد و زن جوشیدیم
دانست خدای ما که بر ما چه گذشت
حسن خود و عیب دیگران پوشیدیم

با سنگ اگر به سر بکوبند مرا
چون گرد اگر ز تن بروند مرا
زین هم‌وطنان نمی‌برم رشته‌ی مهر
بد هم باشند، باز، خویند مرا

باز آمده‌ام که دوستدار وطنم
وز نسل دلیر سرپدار وطنم
ارزانی هر خوش‌گذران، آن سوی آب
من بچه‌ی خاکی کنار وطنم

در علم و ادب اگر توانا بودیم
ور صاحب نظم و نثر شیوا بودیم
هرگز نکنم گمان که این ما بودیم
چون قطره‌ی جوی وصل دریا بودیم

کس تیغ به خون ما، چنین تیز نکرد
خون، این همه، اسکندر خون‌ریز نکرد
این خیل وطن‌ستیز با ما کردند
کاری که مغول نکرد و چنگیز نکرد

جاوید به افتخار نام ما بود
در بزم هنر، قحح به کام ما بود
الوان نه اگر سفره‌ی شام ما بود
یک‌رنگی‌مان خیال خام ما بود

آزادی و بیدارگری، پیشه‌ی ماست
هر روز حقوق بشر، اندیشه‌ی ماست
با عشق دوباره «بی‌ستون» می‌سازیم
ما کوه‌کنانیم و قلم تیشه‌ی ماست

فریاد ز درد و رنج پنهانی ما
از این همه محنت و پریشانی ما
ای وای که قدرت‌طلبان می‌دانند
آبادی خویش را ز ویرانی ما

تا چشم دلم به روی دفتر وا شد
در خاطر من خصم قلم رسوا شد
هر شحنة و شیخی که قلم را بشکست
ناخواسته اسباب دوام ما شد

در دست گرفته تیغ کین زنگی مست
بر کشتن ما اهل قلم آخته دست
بشکست مرا جام ولی غافل بود
خود را بشکست هر که ما را بشکست

خواهید مرا ناخوش و ناشاد چرا
کردید به من این همه بیداد چرا
ای بی‌وطنان خراب و ویران کردید
این خانه‌ی خوب و شهر آباد چرا

فریاد که **حافظ** امین را بستند
مهنامه‌ی نام‌آفرین را بستند
از رویش سبزه در چمن ترسیدند
با تیر دهان فرودین را بستند

بنویس که «نون‌والقلم» دین تو شد
اقلیم قلم همه به کابین تو شد

در **کلک** شدی دبیر و در **ایرانمهر**
پس نامه‌ی **حافظ** تو، **پروین** تو شد

بنویس که آزادی ایران از تست
گل‌بانگ طربناک دلیران از تست
گر **حافظات** از دست بشد، **پروین** هست
بنویس که سر خط دبیران از تست

ای مردها!

نفی شخصیت زن‌ها نکنید
ادعا در گرو اثبات است
خودپسندی‌ست که مردی گوید
مایه‌ی زن همه احساسات است
نزد صاحب‌نظران احساسات
گر کنی هدیه بهین سوغات است
مرد تا بازشناسد خود را
دل پاکیزه‌ی زن مرآت است
نتوان گفت که تنها مرد است
که توانایی او در ذات است
گاه در عرصه‌ی شطرنج حیات
مرد با کیش زن خود مات است

درویش و منعم

نپنداری که درویشان بی‌برگ
صلای مرگ را آسان پذیرند
فقیران را بدهکار است دنیا
نمی‌میرند تا توان نگیرند
ولیکن منعمان معده‌پرداز
ز پُر‌خواری گهی افتند و میرند

به خاطر مرغ قفس نبود

بگذشت از حیات هزاران هزار سال
ما در میانه لیک نبودیم و کس نبود
گیرم که چند سال دگر نیز بگذرد
گوییم باز آن چه که ماندیم بس نبود
این باغ را اگرچه بیاراست باغبان
اما برای خاطر مرغ قفس نبود
محمد هدی - تهران

جز خداوند

هر که برعکس من نظر فکند
بعد من یاد آورد از من
یکی آرد به یاد خَلق بدم

یاد آرد یکام ز خلق حسن
این یکی می‌رساندم به ملک
آن یکام برده تا به اهریمن
هر کس از ظن خود شود یارم
مردمان را نبوده غیر از ظن
کنه ذات همه خدا داند
آگه است آن که خود ز سر و علن
جز خداوند هیچ کس نشناخت
این کهین بنده را نه مرد و نه زن

من و تو

من با تو شاعرانه‌ام، اما تو
با من چنان که مردم بازاری
من با توام به رأفت و دل‌جویی
تو با منی به جور و دل‌آزاری
تو با منی هم‌اره چنان مستان
من با توام هم‌اره به هشیاری
آن سان که با توام، توام آن سان باش
کم‌کن ز خودسری و سبک‌ساری
حسن مروجی - سبزوار

صدای غم

وقتی بهار خاطره بیمار می‌شود
گل در نگاه خسته‌ی من خار می‌شود
وقتی نشاط بشکند و غصه در رسد
حسرت به‌روی عاطفه آوار می‌شود
ای اقتدار عشق، شب غم تباہ‌کن
خورشید با نگاه تو بیدار می‌شود
شور و نشاط در گذر کوچ می‌رود
وقتی که دل ز دلهره سرشار می‌شود
در شعله‌های آتش غم یک نگاه گفت
با دود آه آینه‌ها تار می‌شود
دست نیاز دیدی اگر دلنواز باش
نخل ثمر نهاده سبک‌بار می‌شود
خواهی اگر به قله‌ی توفیق پر کشی
همت در این معامله معیار می‌شود
ایرج اصغری - تهران

در شب چشمت

این آهوان که در شب چشمت سراسرند
زخمی‌تر از هزار پلنگ دلاورند
مرغابیان کوچک انگشت‌های من
در رود گیسوان تو امشب شناورند

وقتی تو نیستی به کنارم تمام مرد
حتا تمام آینه‌ها هم مکدرند
از بس دویده‌اند قدم‌های من تو را
از کوچه هم به خانه‌ی تو آشنا ترند
آری بهار را به پرستو سپرده‌اند
این آهوان که در شب چشمات سراسرند
پرستو منادی - کرج

به یاد رفتگان

چه کوتاه می‌گذرد...
بر این دقیقه‌های سال
گاه‌نام، ثانیه‌ها را دم‌ها را نوک می‌کوبد
کلاغان غروب آفتاب را سرخ می‌نویسند
با خط پروازی سیاه
بر گذر خاکستری آسمان
مردی نومید و خسته از مغاک گورستان
شگفتنده‌ی هستی... و جهان...
گردش ماه‌زمین را امید می‌اندیشد
بر این دقیقه‌های گریه‌سیاه
شب و نور مهتاب
بر این شعشعه‌ی شیشه‌یی
بال بال پرندگان و نور آفتاب
چه کوتاه می‌گذرد عمر
مهدی رضوی خانکهدانی - خفر، جهرم

انسان، آمیزه‌ی شرم و شهادت

آسمان و زمین
مرز مبهم روشنی
با روشنی فصیح
و زبان رازی در رحم پرواز
ثانیه ثانیه و سنگ با او
بلندای قطره‌یی در شریان ملکوت
به رنگ خدا
سینه‌سینه عاشقانه
به رنگ و رنگ‌های نقاشی
خسته روی بوم معجزه
و مزمه می‌کنده پرواز را در رحم بوم
که با دف آفتاب بال‌هایش را می‌سوزاند و
می‌شکوفد

نایت رهایی، نایت خدایی‌ست
با نای‌تان کبوتر جانم را پرواز می‌دهید
آرام آرام می‌کنید
با شعر خیزرانی من ای زن!

کی می‌توان ز قاف تو ققنوس سایه‌یی
از طوق راز رها کرد
جائی دوباره‌یی
سرشار باده‌یی
ای ناله ای نیستان

ابراهیم حسنلو - زنجان

سوختن، با لب خاموش

اسیر نفس بود، هر کسی که (من) گوید
عزیز مصر، مبادا، ز پیرهن گوید
جفا به خویش کند، عاشق از سخن گوید
که شمع، راز دل خود به سوختن گوید
لباس شعله، به اندام گر بیوشد، شمع
حقیقتی‌ست، کز احوال انجمن گوید
به بزم سوت‌دلان، جز سکوت، حرفی نیست
که شمع، با لب خاموش، صد سخن گوید
کجا بصیر شود؟ هم‌چو دیده‌ی یعقوب
همان که بو بگذارد ز پیرهن گوید
ز روزگار دلش، بی‌خبر بود، عاشق
که، گه ز سوختن و گه ز خون شدن گوید
خوشا به عاشق خونین‌دلی که در این باغ
چو غنچه هر دم از آن، چاک پیرهن گوید
به وصف حسن تو، طبعم نجست، مضمونی
که آب گردد اگر از لب‌ت سخن گوید
لبم ز شوق تو خاموش شد به‌دامن حشر
که هر چه گفتمی از قول من کفن گوید
به هیچ وهم ننگ‌جد یقین و هیچ گمان
لبی که خواست حدیثی از آن دهن گوید
ز نازکی نتوانم میان او دیدن
کسی، کجا بتواند؟ به‌جان، بدن گوید
گریست، صدی شوریده و نفهمیدم
که از گلی که بخندید در چمن، گوید
علی صدی - ارومیه

جان مولا

ای به کعبه رفته یادی از خدا هم کرده‌یی؟
یاد او را عاری از ریب و ریا هم کرده‌یی؟
جُسته ابراهیم ذاتت هرگز آب زمزمی
چشمه‌ی دل را زلال و باصفا هم کرده‌یی؟
دیدنی آن‌جا صحنه‌یی از روز رستاخیز را
با چنین کنکور خود را آشنا هم کرده‌یی؟
سنگی افکندی به شیطان درون خویشتن
از کف شیطان عنان خود رها هم کرده‌یی؟
لحظه‌یی فارغ شدی از زرق و برق زندگی

غیبت را خالی از باد هوی هم کرده‌یی؟
پُست و منصب‌های دنیا مست و مغرورت نکرد
بر ادیستان و اهلس اعتنا هم کرده‌یی؟
اِشکم پروار آقازاده‌ها را دیده‌یی
یادی از مخلوق بی‌قوت و غذا هم کرده‌یی؟
حالی از بی‌چارگان شهر خود پرسیده‌یی
درد جان‌سوز یتیمی را دوا هم کرده‌یی؟
زین همه بی‌کاری و فقر و تباهی و فساد

شکوه‌یی بر خالق ارض و سما هم کرده‌یی؟
گفته‌یی منصب‌مداران غافل‌اند از رنج ما
صحبت از نامردم مردم نما هم کرده‌یی
این همه بر سرزنان هُو یا علی‌ها می‌کشی
در عمل آیا به مولا اقتدا هم کرده‌یی؟
بانگ هل من ناصر ینصرنی‌ات آمد به گوش
مرغ جانت را رها تا نی‌نوا هم کرده‌یی؟
ظهر عاشورا که خوردی نذری آل‌عبا

بعد از آن یاد از فرات و کربلا هم کرده‌یی؟
صحبت از پس مانده‌های شمر و اولاد یزید
و آن‌چه آرندی به روز خلق ما هم کرده‌یی
جان مولا با خدا برگشته‌یی یا از خدا
راستی دنیاپرستی را رها هم کرده‌یی؟
ای امیدی ز آن‌چه آوردی درون شعر خود
یک کلامش را خدایی خود ادا هم کرده‌یی
بهمن امیدی - تهران

زیست‌نامه‌ی خودنوشت شاعران

از شاعران ارجمند سراسر کشور خواهشمندیم زیست‌نامه‌ی خود را به خط خود بنویسند تا در **ماهنامه‌ی حافظ** و **احیاناً** بعدها در «دانشنامه‌ی ادبیات معاصر ایران» چاپ شود.

غلام‌رضا صدیق غریب

غلام‌رضا صدیق غریب هستیم. متولد ۱۳۰۵ شمسی در مشهد مقدس

در سال ۱۳۲۶ با تصدیق ششم ابتدایی به خدمت اداره‌ی فرهنگ و اوقاف و صنایع مستظرفه درآمدم، با سمت آموزگاری.

ضمن انجام کار روزانه از مدت سه سال تحصیل در کلاس‌های شبانه موفق به اخذ دیپلم ادبی شدم.

در اردیبهشت ۱۳۳۴ پایان‌نامه‌ی لیسانس حقوق قضایی را با داوری استادان عزیزی که شما در ماهنامه از آن‌ها یاد کرده‌اید، شادروان استاد محمود شهابی، سنگلجی، مشکوة در موضوع «سیر تطور حقوق زن و مزایایی که اسلام برای زنان قائل شده است»، با درجه‌ی بسیار خوب به پایان بردم.

در سال ۱۳۳۵ در آزمونی که در کنسولگری امریکا در مشهد به عمل آمد، با رقابت با تمام دبیران زبان انگلیسی فارغ‌التحصیل رشته‌ی زبان دانشگاه تهران بنده انتخاب شدم و از بورس فولبرایت استفاده کرده و برای مدت شش ماه به امریکا سفر کردم و در امریکن یونیورسیتی آف واشنگتن به آموختن *New methods of teaching English* پرداختم.

در سال ۱۳۳۷ ضمن تدریس در دبیرستان‌ها به دستور مرحوم دکتر سامی‌راد اولین رییس دانشگاه مشهد که مرا در امریکا دیده بود به تدریس زبان انگلیسی در دانشکده‌ی معقول و منقول مشهد منصوب شدم و این کار تا سال ۱۳۷۷ یعنی چهل سال تدریس متون اسلامی و متون عرفانی به زبان انگلیسی در دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی ادامه یافت. ضمناً در سایر دانشکده‌های دانشگاه فردوسی نیز تدریس داشتم.

در سال ۱۳۴۲ از بورس هیات عمران بین‌المللی استفاده کردم و دو سال و اندی در دانشگاه امریکایی بیروت A.U.B. به تحصیل اشتغال داشتم و با درجه‌ی *M.A. in Education* فارغ‌التحصیل شدم. عنوان پایان‌نامه‌ام: تربیت معلم برای مدارس ایران.

از موهبت‌های این سفر تشریف به حج تمتع در معیت امام موسی صدر بود.

در مدت تصدی این امر بالغ بر ۲۰ دانشسرای راهنمایی، دانشسرای مقدماتی پسران و دختران و مراکز تربیت مربی کودک در مشهد و شهرستان‌های مختلف استان تاسیس و پایه‌گذاری کردم.

در سال ۱۳۵۱ در آزمونی که عده‌ی کثیری از تهران و مراکز استان‌ها در آن شرکت کرده بودند، پس از آزمون‌های کتبی و مصاحبه‌های مکرر توسط نهاد‌های مختلف تنها یک نفر یعنی بنده‌ی شرمند به‌عنوان عضو عالی‌رتبه وزارت آموزش و پرورش انتخاب و برای مطالعه و تحقیق در مدارس جامع انگلستان *Comprehensive high school*، عازم انگلستان شدم و مدت شش ماه در دانشگاه *Reading* به تحقیق و تفحص و بازدید از مدارس جامع پرداختم.

در سال ۱۳۵۸ به افتخار بازنشستگی نائل شدم، ولی کماکان به تدریس در دانشکده‌های مختلف دانشگاه فردوسی، دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، دانشگاه آزاد و پیام نور گناباد، دانشگاه آزاد قوچان و رشته‌ی مترجمی و عضو هیات علمی دانشگاه آزاد تربت حیدریه به تدریس ادامه دادم.

ده سال خدمت مطبوعاتی داشتم و در روزنامه‌ی **آفتاب شرق**، ماهنامه‌ی **تربیت نوین**، ماهنامه‌ی **فرهنگ** و سایر نشریات قلم‌فرسایی کردم. در زمینه‌ی ادبیات، اشعارم در کتاب‌های **شعر امروز خراسان** تألیف م. سرشک و م. آزر، **صد سال شعر خراسان** تألیف شادروان گلشن آزادی، **شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز**، تألیف عبدالرفیع حقیقت و کتاب‌های **بیار باران رحمت**، **رویای جوانی و غم پیری**، **روز مادر**، **جنگ مادر**، **هدیه به مادر**، **مادر دوستت دارم** و... چاپ شده است.

از دوستان نزدیک شادروانان مهدی اخوان ثالث، عماد خراسانی و دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی هستیم.